

سلمان؛ مردی از تبار ایرانیان باریافته

در کتاب اختصاص شیخ مفید رضوان الله علیه: بدرستی که سلمان محمدی رضوان الله علیه داخل شد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را روزی، پس تعظیم نمودند او را و مقدم داشتند ...



دریائی که خشک نگردد و گنجی که تمام نشود
سلمان؛ مردی از تبار ایرانیان باریافته

اشاره:

در کتاب اختصاص شیخ مفید رضوان الله علیه: بدرستی که سلمان محمدی رضوان الله علیه داخل شد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را روزی، پس تعظیم نمودند او را و مقدم داشتند او را و به صدر مجلس مکان دادند به جهت تجلیل حق او و تعظیم پیر مردی او و اختصاص او به حضرت پیغمبر، پس داخل شد عمر و نظر نمود و گفت: کیست این عجمی که مصدر واقع شده ما بین عرب! پس حضرت بمنبر بالا رفته خطبه‌ای انشاء نمود:

فَقَالَ إِنَّ النَّاسَ مِنْ عَهْدِ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا مِثْلُ اسْتِنَانِ الْمَشْطِ لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى الْإِعْجَمِيِّ وَلَا لِالْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى؛ سلمانُ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُ وَ كَنْزٌ لَا يَنْقُذُ؛ سلمانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ سَلْسَلٌ يُمْتَحُ الْحِكْمَةُ وَ يُؤْتَى الْبَرْهَانُ
تفسیر اثنا عشری ج 12 صفحه 137 به نقل از (الاختصاص (جامعه مدرسن- قم) ص 341 و تفسیر اثنا عشری گوید: ظاهراً سلسل نام سلمان است)

ترجمه:

فرمود: مردم از زمان آدم علیه السلام تا زمان ما مانند دندان‌ها شانه هستند (از جهت تساوی) فضیلتی نیست برای عربی بر عجمی و نه سرخ پوست بر سیاه پوست مگر به تقوی، سلمان دریائی است از علم که خشک نگردد و گنجی است از دانش که تمام نشود، سلمان از ما اهل بیت است، سلسیلی است که عطا شده است حکمت و داده شده است برهان.

زادگاه و کودکی سلمان

سلمان فارسی یا به تعبیری «سلمان الخیر» و به فرموده امام صادق علیه السلام: «سلمان محمدی» ایرانی الاصل است. او فرزند یک زمین دار ایرانی بود. از شهرهای گوناگونی چون: کازرون فارس، اصفهان، دشت ارژن استان فارس و رامهرمز خوزستان به عنوان زادگاه سلمان فارسی یاد شده است. برخی از محققان او را از خاندانی مزدکی می‌دانند و برخی معتقدند از طبقه برگزیدگان جامعه مانوی بوده است.

*** این قسمت از (کنگره بین‌المللی سلمان فارسی، زندگینامه حضرت سلمان فارسی + پایگاه اطلاع رسانی شهرداری شیراز؛ مشاهیر شیراز، سلمان فارسی + تاریخ دمشق ابن عساکر + قبل از ظهور اسلام تاریخ ایران + مانی و آیین او از: فرید شالیزاده و سایت روزنامک) نقل شده است.

***** داستان اسلام آوردن سلمان از زبان خودش

ابن عباس و گروهی از محدثان نقل کرده اند که خود سلمان درباره اسلام آوردنش به ما چنین گفت: من پسر دهقانی در دهکده جی از دهکده های اصفهان بودم و پدرم آن قدر به من علاقه داشت که مرا هم چون دوشیزه ای در خانه بازمی داشت و در فراگیری و انجام دادن آداب مجوسی چندان کوشش کردم که خدمتکار آتشکده موبد شدم. پدرم روزی مرا به یکی از املاک خود فرستاد، ضمن راه از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم، از نیایش آنها خوشم آمد. پرسیدم محل اصلی این آیین کجاست؟ گفتند: شام است. از پیش پدر گریختم و نزد اسقف شام رفتم و تحت تعلیم و آموزش او قرار گرفتم، روزی به او گفتم: پس از خودت در مورد چه کسی به من سفارش می کنی؟ گفت: بیشتر مردم آیین خود را ترک کرده و نابود شده اند، جز مردی در موصل، خود را به او برسان.

چون او درگذشت، خود را به آن مرد رساندم. چیزی نگذشت مرگ آن مرد موصلی هم فرا رسید، همان سوال را از او پرسیدم، گفت: مردی در نصیبین. پس از آن که مرگ آن مرد روحانی در نصیبین فرا رسید، مرا پیش مردی از عموره، که در روم است، گسیل داشت و من پیش او رفتم و کار کردم تا چند ماده گاو و گوسفند به دست آوردم. او هم در اواخر عمر گفت: مردم آیین خود را رها کرده اند و کسی بر حق باقی نمانده است، اما روزگار ظهور پیامبری که در سرزمین اعراب به آیین ابراهیم علیه السلام برانگیخته خواهد شد، نزدیک شده است، او به سرزمینی مهاجرت می کند که میان دو ناحیه سنگلاخ قرار دارد و دارای نخلستانی است. پرسیدم: نشانه آن پیامبر چیست؟ گفت: خوراکی که هدیه باشد، می خورد ولی خوراک صدقه نمی خورد و میان شانه هایش مهر نبوت وجود دارد.

روزی کاروانی از قبیله کلب رسید و من با آنان بیرون رفتم، اما به من ستم کردند و به عنوان برده مرا به مردی یهودی فروختند که در مزرعه و نخلستان او کارگری می کردم. در همان حال که پیش او بودم، یکی از پسرعموهایش آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه آورد و به خدا سوگند همین که به مدینه رسیدم، آن شهر را شناختم و در آن هنگام خداوند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث فرموده بود و من هیچ آگاهی نداشتم. چنان که روزی بالای درخت خرما می کار می کردم، یکی از پسر عموهای اربابم پیش او آمد و گفت: خداوند بنی قریظه را بکشد که در منطقه قبا بر مردی که از مکه آمده، جمع شده اند و می گویند که او پیامبر خداست. وقتی نام پیامبری را شنیدم، چنان به هیجان آمدم که لرزه بر اندامم افتاد، از درخت خرما فرود آمدم و شروع به پرس و جو کردم، اما

اربابم هیچ سخنی نگفت و به من اشاره کرد که به کارت برگرد و آنچه به تو مربوط نیست را رها کن. چون شامگاه فرا رسید، اندکی خرما که داشتم، برداشته و به کنار قبا نزد همان کسی که سخن از پیامبری او شد، رفتم و به او گفتم: به من خبر رسیده که شما مرد نیکوکاری و یارانی محتاج و نیازمند و غریب داری، این خرمای صدقه است که پیش من است و شما را از دیگران بر آن سزاوارتر دانستم ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمود: بخورید، اما خود دست نگه داشت و چیزی نخورد. با خود گفتم: این یک نشانه که پیامبر صدقه نمی خورد، به خانه برگشتم، فردای آن روز بقیه خرمایی را که پیشم بود برداشته و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم: چنان دیدم که شما از صدقه استفاده نمی کنید، این خرما هدیه است. حضرت به یارانش فرمود: بخورید و خود نیز تناول فرمود. با خود گفتم: این هم نشانه دوم بر نبوت و پیامبری او که روحانی یهودی به من آموخت.

اما سلمان همواره به دنبال نشانه سوم بر نبوت بود تا با دلیل و برهان به اسلام ایمان آورد نه از روی تقلید کورکورانه. لذا می گوید: در یکی از روزها که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه ای به طرف بقیع(۱) در حرکت بود و اصحاب و یارانش پروانه وار گرداگرد او را گرفته بودند، به او احترام کردم و پشت سرش راه افتادم و می کوشیدم مهر نبوت را میان کتفش ببینم، ناگهان عباي حضرت از روی شانه اش افتاد و من آن علامت را پشت کتف حضرت دیدم، فوراً آن را بوسیدم و گریه کردم و روی دست و پای حضرت افتادم و بر آنها بوسه زدم.

حضرت مرا مقابل خود نشاند و فرمود: تو را چه می شود؟ من داستان خود را برای حضرت تشریح کردم، حضرت در شگفتی فرو رفت و فرمود: ای سلمان، با صاحب خود پیمان آزادی بنویس تا آزاد شوی، من دنبال کردم تا اربابم حاضر شد پیمان نامه ای برای آزادی من بنویسد که سیصد نهال خرما برای او بنشانم و چهل وقیه (طلا) هم به او بپردازم. وقتی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله موضوع را مطرح کردم، حضرت به انصار فرمود: «عینوا اخاکم؛ برادران را با کشت نهال خرما یاری کنید." آنان نیز مرا یاری دادن و سیصد نهال آوردند که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش بر زمین نشاند (*) و همگی به بار آمد، و از یکی از جنگ ها مالی برای رسول خدا رسید که بخشی از آن را به من عطا کرد و فرمود: «اد کتابک؛ تعهد خود را بپرداز." و من پرداختم و آزاد شدم.

(*) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵ به نقل از ابن عبدالبر در استیعاب آورده است که: یک نهال آن را عمر بن خطاب کاشت و تنها همین نهال به ثمر نشست که رسول خدا مجدداً آن را بیرون آورد و کاشت تا این که به بار نشست.

** منبع: (اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۲۸؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۷۵؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۸؛ در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۸ به دو نشانه اول اکتفا کرده و نشانه سوم نبوت را ذکر نکرده است.)

***** سلمان محمدی

امام صادق علیه السلام به منصور بزرج که درباره سلمان فارسی سوال کرد، فرمود: «لا تقل سلمان الفارسی، ولكن قل سلمان المحمدی؛ نگو سلمان فارسی بلکه بگو سلمان محمدی." (بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷).

***** ابتکار سلمان در جنگ خندق

در جنگ خندق، که در سال ۵ هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان، پیرامون شهر خندق کردند. واژه خندق عربی شده واژه پارسی میانه کندگ و به معنی کنده است. در زبان های کهن ایرانی چون اوستایی و فارسی باستان، ریشه «کن" به معنی «کندن" امروزی به کار می رفته است و «فرکنتن" یعنی آغاز به ساختن ساختمان یا شهر. هر گروهی می خواست سلمان با آنها باشد؛ مهاجران می گفتند: سلمان از ما است و انصار

***** داستان جالب سلمان فارسی

"سلمان" اهل جندی شاپور یا قریه دشت ارژن فارس (هفت فرسنگی شیراز) بود. با پسر حاکم وقت رفاقت و دوستی محکم و ناگسستنی داشت، روزی با هم برای صید به صحرا رفتند، ناگاه چشم آنها به راهبی افتاد که به خواندن کتابی مشغول بود، از او راجع به کتاب مزبور سؤالاتی کردند راهب در پاسخ آنها گفت: کتابی است که از جانب خدا نازل شده و در آن فرمان به اطاعت خدا داده و نهی از معصیت و نافرمانی او کرده است، در این کتاب از زنا و گرفتن اموال مردم به ناحق نهی شده است، این همان "انجیل" است که بر عیسی مسیح نازل شده.

گفتار راهب در دل آنان اثر گذاشت و پس از تحقیق بیشتر بدین او گرویدند به آنها دستور داد که گوشت گوسفندانی که مردم این سرزمین ذبح می کنند حرام است از آن نخورند.

سلمان و فرزند حاکم وقت روزها هم چنان از او مطالب مذهبی می آموختند روز عیدی پیش آمد حاکم، مجلس میهمانی ترتیب داد و از اشراف و بزرگان شهر دعوت کرد، در ضمن از پسرش نیز خواست که در این مهمانی شرکت کند، ولی او نپذیرفت.

در این باره به او زیاد اصرار نمودند، اما پسر اعلام کرد که غذای آنها بر او حرام است، پرسیدند این دستور را چه کسی به تو داده؟ راهب مزبور را معرفی کرد.

حاکم راهب را احضار نموده به او گفت: چون اعدام در نظر ما گران

و کار بسیار بدی است تو را نمی کشیم ولی از محیط ما بیرون برو! سلمان و دوستش در این موقع راهب را ملاقات کردند، وعده ملاقات در "دیر موصل" گذاشته شد، پس از حرکت راهب، سلمان چند روزی منتظر دوست با وفایش بود، تا آماده حرکت گردد، او هم همچنان سرگرم تهیه مقدمات سفر بود ولی سلمان بالاخره طاقت نیاورده تنها به راه افتاد.

در دیر موصل سلمان بسیار عبادت می کرد، راهب مذکور که سرپرست این دیر بود او را از عبادت زیاد بر حذر داشت مبادا از کار بیفتد، ولی سلمان پرسید آیا عبادت فراوان فضیلتش بیشتر است یا کم عبادت کردن؟ در پاسخ گفت:

البته عبادت بیشتر اجر بیشتر دارد.

عالم دیر پس از مدتی به قصد بیت المقدس حرکت کرد و سلمان را با خود به همراه برد در آنجا به سلمان دستور داد که روزها در جلسه درس علمای نصاری که در آن مسجد منعقد می شد حضور یابد و کسب دانش کند.

روزی سلمان را محزون یافت، علت را جویا شد، سلمان در پاسخ گفت تمام خوبیها نصیب گذشتگان شده که در خدمت پیامبران خدا بوده‌اند.

عالم دیر به او بشارت داد که در همین ایام در میان ملت عرب پیامبری ظهور خواهد کرد که از تمام انبیاء برتر است، عالم مزبور اضافه کرد من پیر شده‌ام، خیال نمی‌کنم او را درک نمایم، ولی تو جوانی امیدوارم او را درک کنی ولی این را نیز بدان که این پیامبر نشانه‌هایی دارد از جمله نشانه خاصی بر شانه او است، او صدقه نمی‌گیرد، اما هدیه را قبول می‌کند.

در بازگشت آنها به سوی موصل در اثر جریان ناگواری که پیش آمد سلمان عالم دیر را در بیابان گم کرد.

دو مرد عرب از قبیله بنی کلب رسیدند، سلمان را اسیر کرده و بر شتر سوار نموده به مدینه آوردند و او را به زنی از قبیله "جهینه" فروختند! سلمان و غلام دیگر آن زن به نوبت روزها گله او را به چرا می‌بردند، سلمان در این مدت مبلغی پول جمع‌آوری کرد و انتظار بعثت پیامبر اسلام ص را می‌کشید.

در یکی از روزها که مشغول چرانیدن گله بود رفیقش رسید و گفت: خبر داری امروز شخصی وارد مدینه شده و تصور می‌کند پیامبر و فرستاده خدا است؟! سلمان به رفیقش گفت: تو اینجا باش تا من بازگردم، سلمان وارد شهر شد، در جلسه پیامبر حضور پیدا کرد اطراف پیامبر اسلام می‌چرخید و منتظر بود پیراهن پیامبر کنار برود و نشانه مخصوص را در شانه او مشاهده کند.

پیامبر ص متوجه خواسته او شد، لباس را کنار زد، سلمان نشانه مزبور یعنی اولین نشانه را یافت، سپس به بازار رفت، گوسفند و مقداری نان خرید و خدمت پیامبر آورد، پیامبر فرمود چیست؟ سلمان پاسخ داد: صدقه است، پیامبر فرمود: من به آنها احتیاج ندارم به مسلمانان فقیر ده تا مصرف کنند.

سلمان بار دیگر به بازار رفت مقداری گوشت و نان خرید و خدمت رسول اکرم آورد، پیامبر پرسید این چیست؟ سلمان پاسخ داد هدیه است، پیامبر فرمود:

بنشین. پیامبر و تمام حضار از آن هدیه خوردند، مطلب بر سلمان آشکار گشت زیرا هر سه نشانه خود را یافته بود.

در این میان سلمان راجع به دوستان و رفیق و راهبان دیر موصل سخن به میان آورد، و نماز، روزه و ایمان آنها به پیامبر و انتظار کشیدن بعثت وی را شرح داد.

کسی از حاضران به سلمان گفت آنها اهل دوزخند! این سخن بر سلمان گران آمد، زیرا او یقین داشت اگر آنها پیامبر را درک میکردند از او پیروی مینمودند.

اینجا بود که آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره البقرة (2): آیه 62] بر پیامبر نازل گردید و اعلام داشت: آنها که به ادیان حق ایمان حقیقی داشته‌اند و پیغمبر اسلام را درک نکرده‌اند دارای اجر و پاداش مؤمنان خواهند بود. (تفسیر نمونه، ج 1، ص: 288)

وی چنان مورد علاقه رسول ا... قرار گرفت که سلمان محمدیش نامید. سلمان از حواریین حضرت رسول و در شمار اهل بیت عصمت و طهارت می بود که زهد و تقوی و وفور عقل و عملش مورد تأیید پیغمبر و بزرگان اسلام بود.

***** سلمان محمدی « سلمان از دیدگاه رسول خدا علیه السلام شرح حال اصحاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام : سلمان محمدی : سلمان از دیدگاه رسول خدا علیه السلام

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله همه یاران و اصحاب خود را دوست می داشت و نسبت به تمامی آنان محبت می ورزید و در مواقع و شرایط مناسب این راز و این دوستی را بازگو می کرد. در این میان علاقه و محبت حضرتش صلی الله علیه و آله نسبت به سلمان و اندکی دیگر از یاران و اصحاب از ویژگی خاصی برخوردار بود، ایشان با صراحت و یا کنایه این حقیقت را به دیگران می فهماند و اکرام و احترام او را بر دیگران فرض و لازم می شمرد.

اینک به نمونه هایی از اظهار علاقه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به سلمان را یادآور می شویم:

۱ در واقعه جنگ خندق هنگامی که سلمان طرح حفر خندق را پیش نهاد کرد و پیامبر پذیرفت، مهاجران و انصار سلمان را از خود دانستند، اما پیامبر اکرم فرمود: **171#& سلمان منا اهل البيت؛ سلمان از ما خاندان است.**»

(نقل از: **171#& اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۱؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۸۳؛ در رجال کشی، ص ۱۵، ج ۳۳** این حدیث را از زبان حضرت علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: **171#& ان سلمان منا اهل البيت**)»

۲ روزی سلمان بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و مورد احترام فراوان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت، این عمل عمر را خوش نیامد و گفت: این مرد عجمی که بالاتر از اعراب نشسته کیست؟ پیامبر از این عمل ناراحت شده و فرمودند:

ان الناس من عهد آدم الى يومنا هذا، مثل اسنان المشط، لا فضل للعربی علی العجمی و لا للاحمر علی الاسود الا بالتقوی، سلمان بحر لا ینزف، و کنز لا ینفد، سلمان منا اهل البيت، سلسل یمنج الحکمه و یوتی البرهان؛

همانا همه مردم و انسان ها از آدم تا امروز، با هم مساوی اند مانند دندانه های شانه و هیچ عربی بر عجمی یا سرخ پوستی بر سیاه پوستی برتری ندارد، جز به تقوا؛ سلمان دریایی بی پایان و گنجی تمام نشدنی است، سلمان از ما اهل بیت است، او سرچشمه گوارایی است که علم و حکمت از او سرازیر و دلیل و برهان از سوی او می آید.

(نقل از: **171#& الاختصاص، ص ۳۴۱؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۹**)».

۳ ابن بریده از پدرش نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

امرنی ربی بحب اربعه، و اخبرنی انه یحبهم: علی و ابوذر و المقداد و سلمان؛ پروردگارم مرا به دوستی چهار نفر دستور داده که خود باری تعالی آنان را دوست می دارد و آن چهار تن عبارتند از: علی، ابوذر، مقداد و سلمان. (نقل از: 171#& بحارالانوار، ج 18، ص 36/).

سلمان همان گونه که مورد محبت خدا و رسولش است، مورد علاقه خاص امیرالمومنین علیه السلام و دیگر امامان معصوم علیهم السلام قرار داشته که این حقیقت را در مواردی اعلام کرده اند. (نقل از 171#& بحارالانوار، ج 22، ص 18/).

در حدیثی از امام باقر علیه السلام است که از جدش امیرالمومنین علیه السلام نقل می کند که فرمود: ضاقت الارض بسبعه بهم ترزقون و بهم تنصرون و بهم تمطرون، منهم سلمان و المقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمهم الله و کان علی علیه السلام یقول: و انا امامهم و هم الذین صلوا علی فاطمه علیها السلام؛

در میان امت رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت نفرند که زمین گنجایش و ظرفیت آنان را ندارد و به وجود آنان مردم روزی داده می شوند و آنان واسطه نصرت و پیروزی و وسیله نزول باران هستند و از جمله این هفت نفر: سلمان فارسی، مقداد، ابوذر، عمار و حذیفه رحمهم الله هستند، و علی علیه السلام همواره می فرمود: من امام و پیشوا و مقتدای این گروهم و همین ها بودند که بر پیکر مطهر فاطمه علیها السلام نماز خواندند. (نقل از: 171#& رجال کشی، ص 6، ح 13/).

او چنان غواص و دریانورد 171#& معرفت گردید که گوهر وجودش را - باقر علوم نبوی حضرت محمدبن علی علیه السلام - چنین می ستایند:

171#& اذْكَرَ سَلْمَانَ الْعِلْمَ الْاَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْاٰخِرَ، وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يُرْحُ وَ هُوَ مِثَا اَهْلِ الْبَيْتِ: چنان دریا که پایان ناپذیر است؛ دلش آکنده از علم نخست و آخرین بود! و او از ما 171#& اهل بیت طاهرین می باشد.

***** علت دوستی سلمان با علی (ع)

مردی به سلمان گفت: چه قدر زیاد و شدید به علی علیه السلام محبت می ورزی؟ سلمان در پاسخ گفت: زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

من احب علیا فقد احبنی، و من ابغض علیا، فقد ابغضنی؛

هر کس علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.

(نقل از: 171#& المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 141، ح 4648/).

***** حمایت از علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله

وقتی امیرالمومنین علیه السلام شبانه و در تاریکی شب فاطمه زهرا علیها السلام را سوار کرد و دست حسن و حسین را گرفت و به خانه های مهاجر و انصار برد و فضایل خود را یادآور شد و از آنان یاری خواست، چهل نفر وعده یاری دادند و حضرت به آنها فرمود: فردا صبح اول وقت سرهای خود را تراشیده و با سلاح نزد من حاضر شوید ولی از این جمع چهل نفری تنها چهار نفر به دستور امام علیه السلام عمل کردند و صبحگاهان با سر تراشیده به محضر امام آمدند و تا پای جان بیعت کردند، آن چهار نفر سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر(*) بودند و همین برنامه تا سه شب تکرار شد و غیر از این چهار نفر کس دیگری به ندای علی علیه السلام لبیک نگفت و او را تنها گذاشتند و هنگامی که حضرت از بی وفایی آنان آگاه شد، دست از حق مسلم خود برداشت و خانه نشین شد و به جمع آوری قرآن پرداخت. (نقل از: 171#& شرح ابن ابی الحدید، ج 11، ص 14/). + (*) فاعتبروا یا اولیابصار

***** زادگاه سلمان

زادگاهش قریه دشت ارژن فارس (هفت فرسنگی شیراز) بود و قبیله اش در کازرون احترام فوق العاده داشتند و حتی پس از آن که کازرون به دست مسلمین افتاد، این طایفه از پرداخت جزیه معاف شدند. از رجال برجسته قبیله سلمان، یکی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن مهریار کازرونی است که در مدت عمر خود صدقات سلمان فارسی را از بیت المال خلفای عباسی می گرفت و بین افراد عشیره تقسیم می نمود.

نامش پیش از اسلام روزبه بن خوشودان بود.

سلمان هنگامی که مژده ظهور پیغمبر را شنید عازم تهامه شد. اما در بین راه اسیر گردید و او را به یک یهودی فروختند. یهودی نیز سلمان را به زنی از طایفه بنی سلیم فروخت. پیغمبر هنگام عبور، مهمان خداوند سلمان شد و او را که ایمان آورده بود خریده آزاد کرد. وی چنان مورد علاقه رسول ا... قرار گرفت که سلمان محمدیش نامید. سلمان از حواریین حضرت رسول و در شمار اهل بیت عصمت و طهارت می بود که زهد و تقوی و وفور عقل و عملش مورد تأیید پیغمبر و بزرگان اسلام بود. سلمان در زمان خلافت عمر، والی مدائن شد. در آن هنگام به کاخ والی نرفت بلکه در دکانی می نشست و به امور مردم رسیدگی می نمود. سلمان دارای چنان مقامی بود که پس از مرگ، حضرت علی با دست خود او را غسل داد. درباره سلمان در کتب متعدد قلمفرسایی زیادی شده که جامع ترین آنها در کتاب نفس الرحمن اثر علامه نوری حاج میرزا حسن و اواخر جلد ششم و جلد هشتم بحارالانوار مجلسی آمده است. برخی از مورخان وفات سلمان فارسی (صحابه معروف و بلند آوازه رسول خدا (ص) که عمری دراز و توان فرسا داشت) را هشتم صفر دانسته اند. اگر منظورشان صفر سال 35 قمری باشد، معلوم می گردد که وفات وی در آخرین سال خلافت عثمان بن عفان روی داده است. ولی اگر مرادشان صفر سال 36 قمری باشد، دانسته می شود که وی در اوائل خلافت حضرت علی علیه السلام زنده بود و حکومت مدائن را هم چون گذشته بر عهده داشت و پس از قریب به پنجاه روز از خلافت آن حضرت، در مدائن وفات یافت. حضرت علی علیه السلام آن هنگام در مدینه ساکن بود و هنوز به کوفه مهاجرت نکرده بود. آن حضرت، در عالم غیب از مدینه به مدائن رفت و بر جنازه سلمان نماز

خواند و وی را در همان مکان دفن نمود.

سلمان فارسی چه آن هنگامی که در مدینه ساکن بود و چه آن هنگامی که به کوفه هجرت کرد و چه آن هنگامی که از سوی عمر بن خطاب به حکومت مدائن منصوب شد، لحظه ای از محبت و دوستی حضرت علی علیه السلام و خاندان آن حضرت غافل نشد. او از یاران نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام و از شیعیان نخستین و راستین صدر اسلام است. وی در مدائن وفات یافت و حضرت علی علیه السلام در عالم معنی و غیب، خود را به مدائن رسانید و او را غسل و کفن کرد و بر جنازه اش نماز خواند و در همان جا دفن نمود.

شاید، آن سوی دریا، هنگامی که از دریا به دشت برمی شدی، سرود عشق، از قلب پریان عاشق دریایی به قلبت فرو ریخت. یا نه! آن هنگام که مادرت در پناه اهورامزدا تو را زاد، عشق محمد را از نفس گرم زردشت راستین دریافتی. یا نه! آن هنگام که موبد، خطبه عقد مادرت را با «# گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک» می خواند، شور عشق محمد در سینه ات افتاد.

هرچه بود، خوش لحظه ای بود چشم گشودنت «#؛روزبه!

اندوه شرقی ات یک لحظه آرامت نمی گذاشت. بهار بود و تو در اندیشه این که آیا اندیشه بی قرارت را روزی از راه می رسد نشاط بهارین؟ بهار بود و تو در اندیشه باوری سبز که در کجا توانیش یافتن؛ قراری که به بی قراریات کشانده بود.

اندوهت، شیرین بود و پر تلاطم و تو را انگار که جدا کرده بود

از شادی هماهنگ گل و نوروز و جویبار به آتشکده برشده؛ موبد نشسته بود به ورد خواندن و ستایش زردشت. پیش تر رفتی تا شاید آرامشت را در «#؛تسلیم» نامفهوم زانوان موبد ببینی یا قرارت را در شعله های رقصان آتش.

اما چیزی نبود؛ نه در زانوان خمیده و چهره مبهم موبد و نه در رقصندگی بی قرار آتش؛ چرا که قرار تو آن سو بود. آن سوی آب ها؛ از کوهستان که بگذری به دریا می رسی و از دریا که بگذری به عشق!

کسی انگار در گوش هایت آوازی انداخت. اهورا بود گویا که با سروش آسمانی، به تو فرمان می داد:

«#؛برخیز تا آسمانت را ره توشه کنیم، با کاروان های استوار.

برخیز تا شورت را آتش زنه کنیم و دلت را با بلوغ ایمان بیاریم.

برخیز آرام خواه، برخیز! که به راستی در بهترین روز زاده شدی و به بهترین روز خواهی زیست و در بهترین لحظه خواهی مرد.

برخیز آرام خواه، برخیز! پاهایش بی آن که درنگ فرمان او را کشند، به راه نهاندن روی، و جانش پیش از آن که این جسم خاکی بتواند منزلی بپیماند، خود به حوالی نسیم عشق رسیده بود...

این بار برخیز تا آسمانت را ره توشه کنیم، در کاروان های استوار حقیقت...

مردی با اندوه شرقی و شوقی اهورایی به مدینه وارد می شود. شور دیدار یار، دیوانه اش کرده است.

«#؛محمد کجاست، کسی که همه گوش به فرمان اویند، کسی که راز هستی در چشمانش به یادگار مانده است. محمد کجاست؛ آن که خوش داروی درمان همه دردهایم در دستان اوست.

«#؛روزبه» به محمد می رسد و «#؛سلمان» می شود و آرام می یابد و اندوه بی قرار شرقی اش در آغوش اندوهگسار حقیقی، به شادی برمی گردد.

روزبه، به محمد می رسد و از خاندان نور می شود؛ یکی از اهل بیت «#؛که خداوند خواست که ناپاکی را (برای همیشه و از هر چیز) از آن ها بزدايد و پاکشان گرداند».

سلمان عزیز شد؛ چرا که به دنبال پاکی و حقیقت، از همه چیز خویش گذشت و راهی دیار یار شد.

«#؛پس درود بر روان پاک عاشق اش و سلام بر اهل بیت پاک!»

آری؛ او تشنه بود؛ تشنه زیباترین لحظه های «#؛مسلمانی»؛ لحظه هایی که از «#؛خندق» بیگانگی ها گذشته و به کانون آشنایی، پا نهاده بود.

جوهر وجودش از گوهری بهره می برد که - فخر کاینات، امانت دار علم الهی - حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم درباره اش می فرماید: «#؛سَلَمَانُ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُ، وَ كَثْرٌ لَا يُنْقَدُ، سَلَمَانٌ مِثْلُ أَهْلِ الْبَيْتِ يَمْتَحُ الْحِكْمَةُ وَ يُؤْتِي الْبُرْهَانُ؛ چنان دریای بی پایان، چنان گنجی که پایان ناپذیر است ...

... جناب سلمان رحمه الله به مدینه رسید و سلوک جسمانی شبنم، به خورشید پیوست، از پرتو آفتاب جمال «#؛محمدی صلی الله علیه و آله وسلم» ، سلمان هم «#؛محمدی» شد و از پرتو کمال مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم ، زبانش گویا به «#؛حکمت الهی» و دلش آکنده از «#؛اشراق عرفانی» گردید

و سرانجام علی(ع) را می بینی که دست هایش به موازات تکبیر اوج می گرفتند و روح سیال سلمان رحمه الله ، در شهود تبسم، نظاره گر جسم خویش بود؛ جسمی که در سایه عنایات پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم چون شبنم، راه به کانون آتشین و بشکوه خورشید برد.

به مرحله ای از بی نیازی رسید که بهشت، مشتاق و آرزومند هم نشینی اش و فرشتگان، ستایش گر نام بلند و آسمانی او شدند.

تشنه بود؛ تشنه جرعه ای «#؛معرفت»! تمام تلاش خویش را در راه «#؛لب» نهاد و شوق رسیدن به «#؛مطلوب» ، در نگاهش وادی به وادی افزون تر شد؛ تا رسید به «#؛مدینه»؛ به سرچشمه همیشه جوشان معرفت!

تشنه بود؛ تشنه ناب ترین اندیشه، تا غبار از آیین دل بگیرد؛ تا حجم بسته تردید را به بی کرانگی یقین بسپارد!

تشنه بود، تشنه دیدار کسانی که عطر وجودشان را، از ازل استشمام؛ و مثل پروانه ای سرگشته، برای دیدنشان، تجربه های تلخ سفر را آزموده بود.

تشنه بود؛ تشنه سفره‌های آسمانی، تا در کنار «؛اهالی نور«، از عطایای «؛نبوت و ولایت» بهره مند گردد.

از هفت وادی «؛حیرت«، از هفت شهر «؛عشق«، از هفت میدان «؛تجربه» به هفتمین کوچه «؛معرفت» رسید و دل به صفای آخرین منزل؛ منزل «؛یقین» سپرد! دلش آکنده از عطر یقین، حرمت همجواری آستان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت علیهم‌السلام را برگزید و بهشت، به شوق مشتاقی، آرزومند میزبانی‌اش شد!

دست‌های مولا علیه‌السلام به موازات تکبیر اوج می‌گرفتند و آسمان «؛مداین«، به احترام آن روز، آکنده از اندوه بود.

لب‌های سرشار از اندوه مولا علیه‌السلام، نجوایی غریبانه داشت و چهره آرام «؛سلمان رحمه الله علیه«، متبسم تر از همیشه، خرسند از حضور مولا علیه‌السلام بود.

فوج فوج فرشته در تبلور نگاه‌های بارانی و ستاره ریزان اشک‌ها، با جسم لاهوتی حضرت سلمان رحمه الله علیه، وداع می‌کردند؛ وداعی بسیار شگرف! همان گونه که سزاوار اولیای خداوند است.

آسمان، غمگین! زمین، غمگین!

دست‌های مولا علیه‌السلام بود و تربتی که برای خوش آمدگویی به سلمان رحمه الله علیه، آغوش گشوده بود، ...

درود و رحمت خداوند بر روح آسمانی و جسم پاک بهشتی‌اش باد!